

جدال دو نیروی منسوخ!



جمعه ۲۱ مهر رئیس جمهور فاشیست آمریکا دونالد ترامپ «استراتژی جدید آمریکا در قبال جمهوری اسلامی» را اعلام کرد. او حملات تندی به جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران کرد. سخنان وی چند محور داشت. گفت ایران به «روح» تعهداتش در برابر برجام (توافق هسته‌ای میان جمهوری اسلامی و آمریکا و قدرت‌های امپریالیستی) پایبند نبوده؛ جمهوری اسلامی بزرگ‌ترین نیروی حامی تروریسم در سطح جهانی است؛ برنامه موشکی ایران امنیت منطقه را به خطر انداخته است. او رویکرد امپریالیسم آمریکا به برجام را به تصمیم‌گیری کنگره آمریکا در ۶ هفته دیگر واگذار کرد و خواستار اضافه کردن متمم بر قرارداد برجام مبنی بر محدود کردن برنامه موشکی جمهوری اسلامی شد و اعلام کرد هر زمان می‌تواند این قرارداد را ملغی اعلام کند. ترامپ از وزارت خزانه‌داری آمریکا خواست که سپاه پاسداران و نهادهای وابسته به آن مورد تحریم بیشتر قرار گیرند و بلافاصله ۴ شرکت وابسته به سپاه که در زمینه موشکی فعالند و برخی‌شان در پیوند با کمیته‌های چینی قرار دارند، جزو فهرست تحریم قرار گرفتند. ترامپ در این سخنرانی حساب‌شده برای به‌دست آوردن دل متحدین‌اش در برخی کشورهای عربی، «خلیج فارس»

را «خلیج عربی» نامید. به‌فاصله کوتاهی پس از این سخنرانی، موگرینی (مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا) موضع اتحادیه اروپا را خلاف اظهارات ترامپ اعلام کرد و گفت جمهوری اسلامی به تعهداتش در برابر برجام پایبند بوده و «توافق هسته‌ای ایران، یک توافق داخلی در آمریکا نیست و یک کشور نمی‌تواند یک‌طرفه این توافق را رد کند». از سوی دیگر، حسن روحانی نیز سریعاً به اظهارات ترامپ واکنش نشان داد. محوره‌های اصلی سخنان وی از این قرار بود:

دفاع از برجام و «دستاوردهای آن برای همه» (یعنی در واقع برای سرمایه‌داران و کمیته‌های امپریالیستی و شرکای ایرانی‌شان)؛ دفاع از خامنه‌ای رهبر رذل جمهوری اسلامی و هم‌زمان دفاع از سپاه

پاسداران؛ تاکید بر خصلت دینی جمهوری اسلامی و دفاع از ادغام دین و دولت در این نظام؛ اظهارات دروغین در مورد آزادی مذاهب در ایران؛ درس تاریخ و جغرافیا به ترامپ و این‌که «خلیج فارس، همیشه و تاریخاً خلیج فارس» بوده است. این‌ها جنبه‌هایی از جدال و کشاکش میان دو نیروی ارتجاعی و منسوخ را نشان می‌دهد.

نگاهی کنیم به ادعاهای حسن روحانی. «برجام» برای اکثریت توده‌های مردم «دستاوردی» نداشته و نمی‌توانست داشته باشد. کافی است به گفتگو با جوانان بیکار بنشینید که تحت این ساختار ارتجاعی و بیمار، عاطل و باطل توان و انرژی‌شان به هرز می‌رود و نرخ بیکاری که افزایش یافته است. به گسترش بی‌سابقه فقر و رشد پدیدۀ «کودکان کار» نگاهی

بکنید و هزاران هزار مردمی از نقاط محروم کشور را ببینید که برای کسب لقمه‌ای نان به شهرهای بزرگ سرازیر شده‌اند، از کوچک و بزرگ تن به هر موقعیتی می‌دهند (استثمار وحشیانه توسط صاحبان سرمایه، تن‌فروشی در سنینی پائین‌تر از ۱۲ سال، دزدی و گدایی) که بیان یک فاجعه انسانی است. نگاهی بکنید به صدها اعتراض و مبارزه روزمره کارگری، دانشجویی، پرسنل نظام پزشکی، بازنشستگان، مال‌باختگان نظام بانکی و غیره که در گوشه و کنار کشور گسترش پیدا کرده است و فریاد همه از حقوق‌های معوقه، از نبود ابتدایی‌ترین امکانات رفاهی و معیشتی، از تبعیض و فساد و دزدی به آسمان رفته است. این‌ها محصول حاکمیت یک نظام ارتجاعی و «برجام»‌های آن است.

جدال دو ...

نگاهی بکنید به دفاعیه روحانی از خامنه‌ای و نهاد ولایت فقیه و سپاه پاسداران. دو نهاد عقب‌مانده و سرکوب‌گر که چون بختک بر روح و زندگانی مردم افتاده‌اند و به‌درستی مورد نفرت شدید قرار دارند. خامنه‌ای و سپاه پاسداران برای توده‌های مردم بیان‌گر دو چیز هستند: استبداد و قدر قدرتی دینی و سرکوب وحشیانه همراه با غارت و چپاول منابع طبیعی و ثروت‌های به‌دست آمده از دست‌رنج و کار مردم توسط مشتی سرمایه‌دار اسلام‌گرا. بی‌جهت نبود که ادعای «ظریف» وزیر خارجه پس از این‌که در برابر اظهارات ترامپ گفت: «همه سپاهی هستند» و «هر دختر و پسر و هر زن و مرد ایرانی پشت سپاه ایستاده و از آن دفاع می‌کند»، با انزجار و اعلام «برائت» از سوی بخش‌های بزرگی از مردم روبرو شد.

نگاه بکنید به دفاعیه حسن روحانی از دولت دینی و ادغام دین و دولت و نتایج آن. حکومت تئوکراتیک از عقب‌مانده‌ترین شکل‌های حکومتی است که بشر سالیان درازی است آن را پشت سر گذاشته است. جمهوری اسلامی از همان ابتدا از دین برای مشروعیت دادن به سرکوب‌های توده‌ای استفاده کرد. استثمار و چپاول را طبق آموزه‌های اسلام توجیه کرد و محترم شمرد و خرافه «بهشت» و «ظهور» را برای منکوب کردن توده‌های فقیر و به تسلیم و داشتن آنان در ابعادی بیسابقه رواج داد. قوانین دین و شریعت مبنی بر اطاعت و تبعیت زن از مرد را نهادینه کرد و تبدیل به یکی از زن‌ستیزترین حکومت‌های تاریخ جهان شد. به ادعای «آزادی مذاهب» در ایران نگاهی بکنید. این‌ها نه به «آزادی» دین و نه مذهب باور ندارند. فقط یک دین و مذهب را می‌شناسند؛ اسلام و آن هم نوع شیعی آن. فقط به رویکرد بی‌رحمانه جمهوری اسلامی در قبال جامعه بهائی ایران نگاه بکنیم. اعدام، زندان، اجبار به تبعید، ممنوعیت تحصیل و کسب و کار فقط گوشه‌ای از این ستم‌گری دینی است. آن‌ها همین اکنون در پی اجرای طرح‌هایی برای تغییر

ترکیب جمعیتی بلوچستان که اکثر مردم‌اش سنی مذهب‌اند و تبدیل کردن آن منطقه به شهرهایی شیعی‌نشین هستند. هزاران هزار شهروند ارمنی و یهودی را با تبعیض و سرکوب دینی مجبور به ترک کشور کردند و یا در برابر کسب و کارشان مرتبا مانع ایجاد می‌کنند. در آخرین نمونه‌اش همین چند روز پیش نماینده انتخاباتی شورای شهر یزد را به صرف زرتشتی بودن، معلق کردند. ادعاهای دروغین روحانی، ربطی به واقعیت‌های روزمره جامعه ندارد.

دین و هم ناسیونالیسم ارتجاعی، متحد بکنند. از سلطنت‌طلبان لابی مقامات امپریالیسم آمریکا برای طرح تغییر رژیم در ایران تا نیروهای «ملی» و «وطن‌پرستان» طبقه میانی جامعه، به واژه «خلیج عربی» واکنش نشان دادند. در حالی که برای میلیون‌ها انسان در این جامعه این واژه کم‌ترین اهمیتی نداشت. اما این تلاش جمهوری اسلامی نیز با تناقض‌ها و ضرورت‌های دیگر - همراه بود و به سرعت «وحدت ملی» مهندسی شده توسط آنان را به هم ریخت. دفاعیه روحانی و

«هم در دل هیولای امپریالیسم آمریکا و هم در دل نظام تبه‌کار جمهوری اسلامی یک نیروی اجتماعی قدرتمند وجود دارد که نام آن پرولتاریا است. این نیرو به‌طور عینی و تاریخی رسالت پایان نهادن بر جهان کهنه و ستم‌گر سرمایه‌داری را دارد. این نیروی طبقاتی در صورت آگاه شدن به علم کمونیسم، متشکل شدن در حزب کمونیست متکی بر کمونیسم نوین، متحد کردن بخش‌ها و قشرهای عظیم دیگر توده‌های تحت ستم قادر است نبرد علیه هر شکلی از نظام‌های ارتجاعی را به سمت جامعه و جهانی از نوع دیگر رهبری کند و نقطه پایان بر این جهان کهنه و منسوخ طبقاتی بگذارد.»

اما در مورد یقه چاک دادن‌های روحانی و دیگر دولت‌مردان جمهوری اسلامی (از هر جناحی) و لشکر شونیست‌های شاهی و «ملی» و امثالهم در مورد «خلیج همیشه فارس» باید گفت اولاً بسیاری از مقامات و ایدئولوگ‌های جمهوری اسلامی خودشان سال‌ها در پی این بودند که نام «خلیج اسلامی» را بر این آبراه بگذارند. شاید به این نتیجه رسیدند که بهترست برای اشاعه ناسیونالیسم ارتجاعی و عظمت‌طلبانه فارس و اتحاد با نیروهایی با این ایدئولوژی، مناسب‌تر حفظ نام «خلیج فارس» است. اما به‌قول یک انسان هشیار این خلیج از زمان استعمار تا کنون «خلیج استعمار» بوده است و چرا باید توده‌های مردم ایرانی و عرب بر سر این دعوا بکنند و به‌جای همبستگی و مبارزه برای از میان بردن حکومت‌های ضد مردمی حاکم بر آنان، با یکدیگر متحد نشوند؟ جمهوری اسلامی در قالب سخنانی روحانی سعی کرد یک «وحدت ملی» به‌وجود بیاورد و «همگان» را به‌لحاظ ایدئولوژیک هم به‌رو

مقامات اسلامی از نیروی سپاه که مردم تلخ‌ترین تجارب را از آن دارند، کاسه کوزه سخن‌گویان حکومت را به هم ریخت و موجی از انزجار را برآنگیخت. حال نگاهی کنیم به پرونده قطب دیگر این جدال ارتجاعی. امپریالیسم آمریکا امروز تحت رهبری رژیم فاشیستی ترامپ/پنس در حال احیای عقب‌مانده‌ترین و ارتجاعی‌ترین قوانین در جامعه آمریکا است. از تشدید و ترویج نژادپرستی و وضع قوانین فاشیستی در مورد مهاجرت تا تلاش برای الغای حق سقط جنین که در ایالت‌هایی از دهه ۷۰ قانونی بوده است. «ترامپ نماینده زشت‌ترین و فاسدترین و انگلی‌ترین بخش امپراطوری وحشی و ستم‌گر آمریکا و ارزش‌های اجتماعی آن است. نه‌تنها در مواضع بلکه در شیوه‌ای که به‌کار می‌برد. یعنی قلدری و به‌کارگیری عبارات مستهجن و پرستش‌پول و غرور و جهل و شوینیسم و لاف آمریکای شماره یک را زدن و توهین به زنان... ترامپ تجسم استثمار

و غارت سرمایه‌داری است... ترامپ بخش‌های فاشیست در آمریکا را به شکل تهاجمی‌تر و آشکارتر متحد کرده است و به سفیدهای برتری‌طلب که احساس می‌کردند به حاشیه رانده شده‌اند، حس جدیدی داده است.» - نقل به معنی از بیانیه حزب کمونیست انقلابی آمریکا^۱

سرشاخ شدن این دو نیروی منسوخ را امروز چگونه باید دید؟

از زمان امضای توافق‌نامه برجام، جنگ و آشوب در خاورمیانه تشدید یافته و منافع و نیازها و جاه‌طلبی‌های جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا به‌هم‌دیگر برخورد کرده است. نفوذ اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی در عراق گسترش پیدا کرده و نیروهای شبه نظامی وابسته به ایران (مانند حشدالشعبی) و نیروهای وابسته به امپریالیسم آمریکا برای کسب سلطه و پیدا کردن دست بالا در برابر یکدیگر مانور می‌دهند. در عین این‌که برخی اوقات در جنگ علیه نیروهای داعش با هم همکاری کرده‌اند، در کشور یمن، عربستان سعودی که یک مزدور مهم آمریکا در منطقه است در منجلاب جنگ طولانی و پر خطر علیه شورشیان حوثی که مورد حمایت جمهوری اسلامی‌اند، فرو رفته است. مداخلات جمهوری اسلامی در سوریه و حمایتش از رژیم فاشیستی بشار اسد، نقش مهمی در سرکار ماندن اسد داشته که این خود موجب خشم و نارضایتی عربستان سعودی و رژیم اشغال‌گر اسرائیل شده است. رویکرد جمهوری اسلامی نسبت به اسرائیل که پادگان نظامی و ابزار و دیرک شماره یک امپریالیسم آمریکا در سیاست‌های منطقه‌ای‌اش است، ثبات دلخواه آمریکا برای اعمال سلطه در منطقه و کنترل آن را متزلزل می‌کند. شکست‌های نیروهای داعش، تضاد میان جمهوری اسلامی و امپریالیست‌ها (به‌ویژه امپریالیسم آمریکا) را بر سر سهم‌خواهی از آن چه خود، وضعیت «پسا داعش» می‌خوانند حادث کرده است. این وضعیت مجموعه چالش‌هایی را در برابر سلطه امپریالیسم آمریکا در منطقه قرار داده است. از سوی دیگر شکاف

و تضادهای درون قدرتهای امپریالیستی (آمریکا، اتحادیه اروپا، روسیه و چین) و سیاست و رویکردهای متفاوتشان نسبت به منطقه و جمهوری اسلامی، امکان مانوردهی مرتجعین اسلام‌گرا را در میان این قدرتها افزون کرده و این خود تهدیدی برای منافع امپریالیسم آمریکا و در چارچوب رقابت‌های درون امپریالیستی به حساب می‌آید. در این شرایط، هسته مستحکم رژیم ترامپ/پنس احساس می‌کند که اوباما در مواجهه با این چالش‌ها درست عمل نکرده و توافق برجام بیان کوتاه آمدن و امتیاز دادن به جمهوری اسلامی است. از این رو آن‌ها مصمم‌اند که وضعیت را به گونه‌ای برگردانند که منافع امپریالیسم آمریکا بیشتر تحقق یابد و حتی اگر لازم شد با نوعی از جنگ و درگیری نظامی راه خود را از درون این تضادها باز کنند. زمانی که ترامپ می‌گوید «ایران روح برجام را اجرا نکرده» در واقع منظورش این است که دورنما و چارچوبه این توافق را باید به گونه‌ای گسترش دهند که بتوانند کنترل بیشتری بر جمهوری اسلامی و سیاست‌های منطقه‌ای‌اش اعمال کنند به صورتی که این سیاست‌ها تبدیل به مانعی برای اعمال سلطه امپریالیسم آمریکا در منطقه نشود. این همان چیزی است که باعث شده ادعای شبه جنگی ترامپ علیه توافق برجام با جمهوری اسلامی در قالب «استراتژی جدید» به پیش گذاشته شود. این شامل تحریم سپاه به‌عنوان یک ستون کلیدی رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و تضعیف برنامه موشکی آنان است.

از سوی دیگر جمهوری اسلامی نیز ضرورت‌های خود را دارد. آن‌ها برای تأمین منافع آزمندانه سیاسی و اقتصادی به تشکیل دولت عراق یاری رساندند و به سازماندهی نیروهای مزدورشان در عراق و سایر کشورهای منطقه پرداختند. هم‌زمان می‌خواهند با برجام رشته‌های تبادلات تجاری و بانکی و قانونی میان ایران و اقتصاد جهانی که در نتیجه تحریم‌ها گسسته شده بود، احیا شود و ایران دوباره به‌طور رسمی در اقتصاد

جهانی ادغام شود، موانع قانونی سرمایه‌گذاری در ایران برداشته شود و اقتصاد ورشکسته، سرسامانی پیدا کند. نیاز دارند در رقابت‌های وحشیانه میان دولت‌های ارتجاعی منطقه و شرایطی که این منطقه، صد صاحب و رئیس پیدا کرده است، توان نظامی‌شان را ارتقا دهند، درگیر جنگ‌های ارتجاعی و نیابتی در منطقه شوند و با دست پُرتر به بده بستان با قدرتهای بزرگ بپردازد و جایگاه خود را برای نشستن در رأس دولت‌های تحت سلطه امپریالیسم در منطقه محکم‌تر کند.

این دو نیروی منسوخ در این جدال‌های ارتجاعی از یکدیگر مشروعیت می‌گیرند و تلاش می‌کنند نظام پوسیده‌شان را در نظر توده‌های مردم توجیه‌پذیر کنند و در عین داشتن تضاد، مرتباً یکدیگر را تقویت می‌کنند. هرگونه هم‌سویی با یکی از این‌ها به‌جز رنج و بدبختی و تداوم آشوب‌های بیشتر و جنگ‌های خانمان‌سوز چیز دیگری برای اکثریت توده‌های مردم چه در آمریکا و چه در ایران، در بر نداشته و نخواهد داشت و تنها موجب ادامه حیات ننگ‌آور این نظام‌های ضد مردمی و روابط بهره‌کشی و ستم خواهد شد. هم در دل هیولای امپریالیسم آمریکا و هم در دل نظام تبه‌کار جمهوری اسلامی یک نیروی اجتماعی قدرتمند وجود دارد که نام آن پرولتاریا است. این نیرو به‌طور عینی و تاریخی رسالت پایان نهادن بر جهان کهنه و ستم‌گر سرمایه‌داری را دارد. این نیروی طبقاتی در صورت آگاه شدن به علم کمونیسم، متشکل شدن در حزب کمونیست متکی بر کمونیسم نوین، متحد کردن بخش‌ها و قشرهای عظیم دیگر توده‌های تحت ستم قادر است نبرد علیه هر شکلی از نظام‌های ارتجاعی را به سمت جامعه و جهانی از نوع دیگر رهبری کند و نقطه پایان بر این جهان کهنه و منسوخ طبقاتی بگذارد. ■

«آتش»

پانوش:

۱ - متن کامل این بیانیه در سایت www.revcom.us با تاریخ ۷ مارس ۲۰۱۶ موجود است.

جلال طالبانی

از مبارزه برای رهایی ملی تا تسلیم شدن در درگاه امپریالیسم و ارتجاع!

رهبر کمونیست انقلاب چین و انقلابیون سراسر جهان، به دیده احترام می‌نگریست. در دهه ۶۰ میلادی طالبانی به چین سفر کرد و با مائو دیدار کرد و کتاب مائو را به کردی ترجمه کرد.

احترام و گاه تأیید اندیشه‌های مائو توسط طالبانی اساسا ناشی از رویکرد ناسیونالیستی وی و هم‌چنین در اثر پیروزی انقلاب تحت تأثیر اندیشه‌های مائو در یک سری کشورها در دهه شصت و هفتاد میلادی بود.

در مورد ایدئولوژی طالبانی حرف‌های ضد و نقیض گفته شده از جمله این‌که چون از مائو در ابتدای فعالیت‌های سیاسی‌اش دفاع می‌کرده «مائوئیست» بوده. یک روزنامه نگار گفته بود که وی در یک مصاحبه در دهه ۹۰ میلادی گفته من مارکسیست هستم. اما طالبانی بعد از این‌که وارد همکاری مستقیم با امپریالیسم آمریکا شد مکرراً در ستایش از «دمکراسی» آن هم از نوع آمریکایی صحبت می‌کرد و قوانین بازی سرمایه داری را پذیرفته بود. در چندین دوره انتخاباتی که طالبانی کاندید شده بود پوسترهایی از وی منتشر شد که او را در دیشداده سفید مخصوص زائرین حج نشان می‌داد. پیام آن پوسترها این بود که او مسلمان است! البته مشهور است که وی در شرایط مختلف بر طبق عقیده افرادی که با وی دیدار می‌کردند، موضع می‌گرفته است. مثلاً اگر شخص مارکسیست بوده وی «مارکسیستی» حرف می‌زده و اگر مثلاً شیعه بوده از اسلام سخن می‌گفته است! شخصی به طنز گفته بود طالبانی در عرض یک هفته می‌توانست هم با آدم‌هایی مانند احمدی نژاد روبرو می‌کند و هم با

چندی پیش جلال طالبانی در سن ۸۳ سالگی در آلمان پس از این‌که چندین سال در کما بود فوت کرد. طالبانی اولین رئیس جمهور عراق پس از سرنگونی حکومت صدام حسین بود.

سابقه مبارزه سیاسی طالبانی به حدود شصت سال قبل بر می‌گردد یعنی زمانی که در عراق عبدالکریم قاسم رئیس حکومت وقت بود. طالبانی در جوانی اتحادیه دانشجویان وابسته به حزب دمکرات کردستان به رهبری ملا مصطفی بارزانی (رهبر بورژوا - فئودال ناسیونالیست کردستان عراق) را بنیان گذاری کرد. او در سال ۱۹۶۱ در قیام علیه حکومت عبدالکریم قاسم شرکت داشت. پس از سرنگون شدن قاسم، طالبانی عضو هیئتی شد که برای مذاکره با رئیس جمهوری عراق انتخاب شده بود. این خصیصه مذاکره و سازش با ارتجاع و امپریالیسم به‌گونه‌ای به یکی از ویژگی‌های او تبدیل شد.

طالبانی طی چهار دهه یکی از شخصیت‌های مطرح جنبش کردستان برای رهایی ملی بود. اگر چه مدت کوتاهی اتحادیه میهنی کردستان به رهبری وی همراه احزاب کردستان ایران مانند کومله و دمکرات در مبارزه کردستان ایران نیز شرکت کرد، اما به‌طور کلی مبارزه او از منظر ناسیونالیستی معطوف به کردستان عراق بود. می‌توان گفت که خط مشی طالبانی در تمام مدت فعالیت سیاسی‌اش شریک شدن در قدرت سیاسی از طریق مبارزه نظامی - مذاکره و تلاش برای تعدیل ستم ملی و تبعیض بر مردم کرد بود. طالبانی در دوره‌های مختلف در ارتباط با جریان‌های چپ هم چون کومله و دیگر جریان‌های قرار گرفت و حتی زمانی به مائو

جلال طالبانی ...

کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه کابینه جورج بوش که البته همین کار را کرده بود! طالبانی چند بار به ایران سفر کرد و هر بار به سر قبر خمینی رفت و در فاتحه خوانی حضور داشت. طالبانی در مجموع یک سیاستمدار پراگماتیست بود. یعنی هر چه را که در زمانی برای سیاستاش مفید بود را می پذیرفت.

در سال ۱۹۷۵ در پی قرارداد معروف الجزایر بین ایران و عراق (شاه و صدام حسین) و سرکوب مبارزات حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی، ملا مصطفی راه سازش و تسلیم طلبی به پیش گرفت و اعلام شکست کرده و نیروهایی نظامی پیشمرگان تحت امرش پراکنده شدند و خود و خانواده اش به ایران تبعید شدند. کومله رنجبران تنها جریانی بود که بعد از قرارداد الجزایر و تسلیم شدن ملا مصطفی بارزانی مبارزه نظامی را ادامه داد.

مدت کوتاهی بعد از قرارداد الجزایر، در سال ۱۹۷۵ طالبانی از حزب دمکرات کردستان عراق جدا شد و به همراه ابراهیم احمد اتحادیه میهنی کردستان را بنیان گذاری کردند.

متعاقب قیام ۵۷ در ایران و حمله رژیم جمهوری اسلامی به کردستان، نیروهای اتحادیه میهنی که قبل تر به کردستان ایران عقب نشینی کرده بودند به همراه نیروهای حزب دمکرات کردستان ایران و کومله علیه جمهوری اسلامی جنگیدند.

صدام حسین با استفاده از شرایط به وجود آمده در اثر جنگ با ایران تا توانست کردستان عراق را میلیتاریزه کرد و هزاران نفر را کشت و ده ها هزار نفر را آواره و بی خانمان کرد. در طی این سال ها جلال طالبانی هیچ زمان از تلاش برای مذاکره و

دستیابی به یک سازش با صدام حسین سر باز نزد. در اواخر جنگ ایران و عراق مناسبات میان جلال طالبانی و نیروهای سپاه پاسداران که به بهانه جنگ با عراق در منطقه کردستان عراق وسیعا حضور پیدا کرده بودند وارد مرحله جدیدی شد. جلال طالبانی و همچنین بارزانی در حزب دمکرات کردستان تصمیم گرفتند در اتحاد با نیروهای سپاه پاسداران جمهوری اسلامی، ارتش صدام حسین که در اکثر شهرها و بسیاری از روستاهای کردستان عراق مسلط شده بود را شکست داده و به عقب برانند. هزاران نفر از نیروهای سپاه پاسداران وارد خاک کردستان عراق شدند و به زودی وضعیت امنیتی سازمان ها و احزاب انقلابی ایرانی در کردستان عراق که عمدتاً در نوار مرزی حضور داشتند به خطر افتاد. در این دوره سپاه پاسداران و نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی در مناطق تحت کنترل اتحادیه میهنی، بیش از صد نفر از اعضای سازمان های سیاسی - نظامی مستقر در کردستان عراق را ترور کردند. جمهوری اسلامی رسماً در چند شهر کردستان عراق دفتر و لانه جاسوسی درست کرد. اتحادیه میهنی کردستان در اوج سازش و در یوزگی تلاش کرد که به همراه سپاه پاسداران شهر حلبچه و مناطق دور و بر آن را با به کارگیری توپ و تانک و هلیکوپتر و شلیک موشک های سپاه تصرف کند. در کمال رذالت رژیم صدام، حلبچه را با بمب های شیمیایی هدف قرار داد که در جریان آن هزاران نفر از اهالی بی دفاع آن شهر کشته و زخمی شدند. به دنبال این جنایت هولناک نیروهای سپاه به همراه پیشمرگه های اتحادیه میهنی کردستان وارد شهر خالی از سکنه شدند. نیروهای مزدور سپاه برگ دیگری را در پرونده ننگین جنایاتشان در

کردستان را با توهین به مردم و اجساد کشته شدگان و سرقت زینت آلات و اموال به جا مانده در آن شهر به ثبت رساندند. با پایان گرفتن جنگ ایران و عراق عرصه برای نیروهای پیشمرگ جلال طالبانی تنگ شد و برای مدتی مبارزه پیشمرگان سیر نزولی گرفت و بسیاری از نیروهای اتحادیه میهنی به درون خاک کردستان ایران عقب نشینی کردند.

در دهه نود میلادی با حمله ارتش صدام حسین به کویت نیروهای ارتش صدام در کردستان تضعیف شدند و با حمله آمریکا به عراق و خیزش مردم در چند شهر کردستان عراق مانند سلیمانیه و رانیه بار دیگر نیروهای اتحادیه میهنی کردستان وارد شهرهای کردستان عراق شدند. در این مرحله یک چرخش بزرگ دیگر در سیاست طالبانی و اتحادیه میهنی کردستان رخ داد و طبق سیاست همیشگی طالبانی مبنی بر «دشمن دشمن من دوست من است» این بار با اعلام آشکار توبه به درگاه امپریالیسم، طالبانی نیروهای نظامی امپریالیسم آمریکا را «رها کنندگان مردم عراق» و رهرو راه دمکراسی قلمداد کرد. این آغاز راهی بود برای طالبانی و اتحادیه میهنی در تبدیل شدن به دست نشانندگان امپریالیسم آمریکا و متحدینش.

آن چه برخی رسانه های امپریالیستی با تحسین از آن یاد می کنند (یعنی رئیس جمهور شدن طالبانی) چیزی نبود جز تبدیل شدن یک شخصیت طرفدار رهایی از ستم ملی به مهره ای در دستان امپریالیسم و تلاش برای بازسازی سیستم منسوخی که صدام حسین رهبرش بود و غرق شدن در انواع جنگ های ارتجاعی به جای متحول ساختن روابط ستم گرانه حاکم بر جامعه عراق و فروختن نفت و صرف منابع عظیم مالی که

آمریکا در قبال مزدوری آنان به کردستان عراق سرازیر کرده بود.

در پی بیش از بیست سال حاکمیت اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان به رهبری بارزانی، شکاف طبقاتی، فقر و بی عدالتی و بی کاری و فساد و ستم بر زنان و سرکوب نیروهای مخالف و ترویج خرافه مذهبی و... در کردستان عراق بیداد می کند. در این دوره، در عین سپردن بسیاری از امور عراق به دست امپریالیسم آمریکا، طالبانی وارد مناسبات گسترده با جمهوری اسلامی نیز شده بود. برعکس تبلیغات امپریالیست ها و مرتجعین، طالبانی در تدوین قانون اساسی ارتجاعی جمهوری اسلامی عراق دست نداشت؛ هر چند اگر داشت هم باعث شرمساری بیشتر بود. اما در واقع قانون اساسی عراق را امپریالیست ها توسط عاملین شان نوشتند و طالبانی و شرکای مرتجع اش مانند نوری مالکی آن را اجرایی کردند. طالبانی در حرف از سکولاریسم و حقوق زنان صحبت می کرد اما در عمل با اتحاد با نیروهای ارتجاع اسلامی مگرآ جمهوری اسلامی عراق را بنیان گذاشت. با وجود این که رسماً در کردستان عراق حجاب اجباری نشد اما به خاطر حاکمیت احزاب ستیز و فعالیت آزادانه احزاب اسلامی مرتجع، بسیاری از زنان مجبورند که حجاب بر سر کنند. قتل های ناموسی و زن آزاری در کردستان عراق هم به شدت گسترده است.

این خلاصه ای بود از زندگی جلال طالبانی و نمونه ای است درس آموز از این که اگر خط سیاسی روشن و کمونیستی در فرماندهی نباشد چگونه یک انسان مبارز می تواند به سرکوبگر مردم و عامل امپریالیسم و ارتجاع تبدیل شود. ■

کاوه اردلان

شما را به همکاری دعوت می کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش « آتش » به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه های مناسب کمک کنید.

email:atash1917@gmail.com

weblog:n-atah.blospot.com

معرفی کتاب غروب پروانه نویسنده: بختیار علی مترجم: مریوان حلبچه‌ای نشر نیماژ، تهران ۱۳۹۶



غروب پروانه، رمان معروف **بختیار علی**، نویسندهٔ کرد است^۱ که ترجمهٔ فارسی آن پس از ۱۷ سال در ایران اجازهٔ انتشار یافت و نشر نیماژ آن را به چاپ رساند. اصل رمان به زبان کردی سورانی، **ئیاره پهروانه** در سال ۱۹۹۸ از سوی انتشاراتی رهند در کشور سوئد منتشر شده بود. شاعر نامدار، **شروکو بیگس** درباره این رمان گفته بود، «غروب پروانه، لبریز است از فضاهای جادویی ناب و زبان شاعرانهٔ بسیار بکر که نقطه عطفی است در ادبیات کرد. در این رمان، عشق نشانگر دنیای رویایی و سرشار از اندیشه والای انسانی خاص است که بختیار علی به بهترین شکل ممکن آن را به تصویر کشیده است.» مترجم رمان، **مریوان حلبچه‌ای** است که بسیاری از آثار کردی را به فارسی و تعدادی از آثار شعرا و نویسندگان فارسی زبان را به کردی ترجمه کرده است و اخیراً با حضورش در یکی از مراکز نشر و کتاب در ایران، این رمان را رونمایی کرد. مریوان می‌نویسد: «غروب پروانه نیز مانند دیگر رمان‌های بختیار علی برخوردار از سبک رئالیسم جادویی است. رئالیسم جادویی بختیار علی به عقیده بسیاری از منتقدان آثارش، خاص او و سرزمینش بوده و از ویژگی‌های

بومی و افسانه‌ها و داستان‌های کهن کردی نشأت گرفته است.»^۲ مریوان، هم‌چنین می‌گوید که این رمان در دوران «اصلاحات» به‌خاطر این که حاضر به ممیزی چندین صفحه نشد، اجازه نشر نیافت و در دورهٔ احمدی‌نژاد چاپ کتاب کلاً ممنوع اعلام شد. بختیار علی در اواخر شهریور در فستیوال ادبی برلین شرکت کرده و در مورد آثارش سخنرانی کرد. او برندهٔ جایزه ادبی نیلی زاگس از آلمان نیز هست. قهرمان رمان، پروانه است. پروانه در تب و تاب شورش علیه اخلاق و ارزش‌های جامعهٔ سنتی/مذهبی است. جامعه را «جهنم» می‌داند و رویای فرار از آن به جایی دیگر را در سر می‌پرورد؛ نمی‌داند کجا اما حداقل، جایی که در آن عشق گناه نیست و انسان‌ها همدیگر را پاره نمی‌کنند. شورش‌های ابتدایی خودش را هم تاب ندارد چون به‌جای زندگی معنادار او را گرفتار «حلقهٔ پوچی» می‌کند. عاقبت، از طریق فریدون از وجود جایی در جنگل با خبر می‌شود. با هم می‌روند که به آن‌جا برسند. هنگامی که پدر و برادران از فرار پروانه مطلع می‌شوند، خروش خشم‌شان همهٔ شهر را فرا می‌گیرد. خنجرها را از پستوها بیرون کشیده و بر کمر می‌بندند. پدر سراسیمه به سراغ زنان مومن و خواهرش که سردسته آنان است می‌رود. عمه‌اش نجوا می‌کند: «می‌دانستم شبی در خانهٔ تو شیطان رها می‌شود... آن دختر همهٔ ما را به‌سوی دوزخ و ویرانی و کفر می‌کشد.» خانواده و جامعه دست به دست هم می‌دهند تا شکافی را که ضربهٔ پروانه در دیوار «جهنم» باز کرده ببندند و او را چنان به سزای عملش برسانند که درس عبرتی برای سایر دختران بشود. راوی داستان، خواهر کوچک پروانه، خندان است. خندان، تصویری الهام‌بخش از شخصیت نترس و جسور خواهر شورش‌گرش می‌دهد و هم‌زمان، شخصیت خوفناک و چهرهٔ زشت زنان تاریک‌اندیش «با ایمان» را خوب ترسیم می‌کند. خندان روایت می‌کند، پروانه می‌دانست، «من و

چندین دختر غمگین دیگر دوست داریم به‌جای این روح کنونی‌مان، به‌جای این روح پاره شده، چون او زندگی می‌کردیم و چون او می‌مردیم.» حکایت پروانه برای او، «حکایت پاره پاره شدن عمر من است، جمع کردن سرنوشت پنهان و ترسناک همهٔ ما است، داستانی که به سرنوشت سیاه آن خانم‌هایی مربوط است که زندگی را در ظلمت توبه کردن به پایان برده‌اند؛ همان‌طور که در ارتباط با زندگی بر باد رفتهٔ آن‌هایی است که شبی برفی از جنگل سیاه بیرون زدند، روی زمین پراکنده شدند و دیگر زدی از خویش بر جای ننهاندند.»

زنان مومن، دَف زنان خندان را محاصره می‌کنند تا شیطان را از او دور کنند. در اطرافش می‌چرخند و آیه‌های قرآن را تکرار می‌کنند و عمه‌اش زوزه می‌کشد: «نماز بخوانید تا پیدایشان کنیم، نماز بخوانید تا آبروی رفته را باز گردانیم. ... نماز طهارت بخوانید، دعا بخوانید...».

پروانه و فریدون به جنگل می‌رسند. جنگل که در میان اهالی به درهٔ گناهکاران معروف شده است. اما این‌جا هم گم‌شدهٔ پروانه یافت نمی‌شود. طبق روایت خندان، پروانه روی سنگ بزرگی در جنگل برای مدیا نوشت: «... دوست من، نمی‌خواهم به گذشته برگردم. بر نمی‌گردم به شهرهایی که برای همیشه همان‌طور می‌مانند که هستند؛ ... مصیبت بدتر اینست که من نمی‌توانم در این شهرها و جهان زندگی کنم که شکل ابدی به‌خود گرفته اند ... بدتر از آن هم این جنگل است، جنگلی که نمی‌تواند شکلی داشته باشد.» پروانه به فریدون سرگشته که به جنگل و ساختن مجسمهٔ پروانه عادت کرده، می‌گوید: «اه فریدون. این گریه برای من چیز تازه‌ای نیست. این‌جا هم زنانی را می‌بینم که در دایرهٔ پوچی این جنگل پوست‌شان سیاه شده است. نمی‌توانم آسوده باشم ... از خود می‌پرسم چه می‌شود اگر همهٔ دنیا به زندگی در این جور جایی به‌پیوندند و به ظلمت بی‌انتهای بی‌کرانهٔ شب خیره شوند؟! و

سید ببافند و روی شن‌های کنار رودخانه دراز بکشند؟ من از آغاز احساس می‌کردم باید پیش‌تر برویم ... اما به کجا نمی‌دانستم!»

رمان به طرز مؤثر، چهرهٔ مخوف جهنم پدرسالاری اسلامی را ترسیم کرده و مثل نورافکن، عمق پوسیدگی و تبه‌کاری این روابط اجتماعی را روشن و آن را تحمل‌ناپذیرتر از همیشه کرده است. اما مهم‌تر از آن، رمان از دریچهٔ زندگی به قول جان لئون، بردهٔ بردگان، به‌طرح بزرگ‌ترین سوال می‌دهد و نداشتن پاسخ صریح برای آن پروانه‌ها را آشفتگی می‌کند می‌پردازد:

این چه جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم و از این جهنم به کجا باید رفت و چگونه؟ جواب به این ضرورت است که به زندگی کسانی که نمی‌خواهند به جهانی بازگردند که «برای همیشه همان‌طور می‌ماند» معنا می‌دهد. ■

سولماز مرادی

پانویس:

۱. بختیار علی (به‌بختیار عه‌لی) در سال ۱۹۶۰ در سلیمانیه به دنیا آمد و در سال ۱۹۹۶ به آلمان مهاجرت کرد. او در عرصه‌های فلسفی و سیاسی نیز آثاری دارد. از جمله: داعش: خشونت شرقی و نقد عقل فاشیستی. با ترجمهٔ سردار محمدی. ۲. ترس از فراموشی. مریوان حلبچه‌ای. روزنامه شرق ۲۷ شهریور

آتش مخالف بی‌چون و چرای دنیای وارونه سرمایه‌داری است با همه رنج و جنون و زشتی‌هایش، از اشغالگری امپریالیستی و جنگ‌های ناعادلانه گرفته تا بنیادگرایی مذهبی و نژادپرستی، از نابودی محیط‌زیست گرفته تا تجارت سکس و کار کودکان. این نشریه وقایع و تحولات مهم بین‌المللی، موقعیت جنبش‌ها و انقلابات مردمی، جنگ‌ها و مداخلات امپریالیستی، علل و نتایج بحران‌ها را بررسی می‌کند.

معرفی کتاب «نقد جهان اوجالان»

فصل هشتم: اوجالان و نقد مارکسیسم

نام کتاب: نقد جهان اوجالان

نویسنده: صلاح قاضی زاده

با همکاری امید بهرنگ

ناشر: انتشارات حزب کمونیست ایران

(مارکسیست لنینیست مائوئیست)

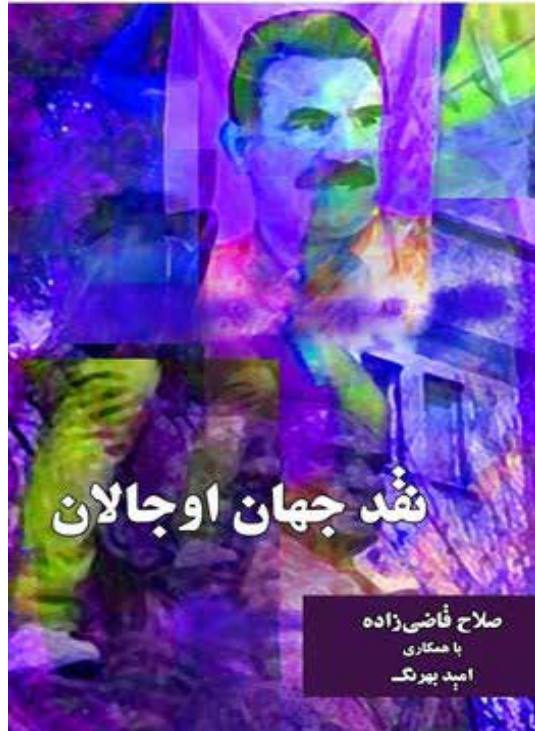
سال نشر: چاپ اول آذر ۱۳۹۵

نقد جهان اوجالان عنوان کتابی است که از سوی حزب کمونیست ایران (م ل م) منتشر شد. موضوع کتاب، نقدی همه‌جانبه از موضع کمونیستی نسبت به نظرات و خط سیاسی و ایدئولوژیک عبدالله اوجالان رهبر در حبس پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) است.

کتاب، شامل یک مقدمه و یک نتیجه‌گیری و ۸ فصل مجزا با عناوین متفاوت است. معرفی مقدمه و فصل اول تا هفتم کتاب را در شماره‌های پیشین آتش خواندید. در این جا به معرفی فصل هشتم می‌پردازیم.

عنوان فصل هشتم: اوجالان و نقد مارکسیسم

فصل هشتم به بررسی نقدهای اوجالان از مارکسیسم اختصاص پیدا کرده است. دستگاه فکری اوجالان با ادعای گسست از مارکسیسم فرمول‌بندی شده است، تا آن‌جا که او مدعی است هیچ تفکر و نظام سیاسی در دوره اخیر به اندازه مارکسیسم به نظام سرمایه‌داری خدمت نکرده است و مارکسیسم و جنبش کمونیستی اساساً به بخشی از وضع موجود و مدرنیته کاپیتالیستی تبدیل شده‌اند. این‌که اوجالان و حزب در چه شرایط تاریخی‌ای ادعای مارکسیست بودن کردند، این‌که واقعاً چه درکی از مارکسیسم داشتند، از مباحث و سوالات مهم این فصل است. اوجالان معتقد است دلیل شکست مارکسیسم و دولت‌های سوسیالیستی در قرن بیستم، عدم گسست این اندیشه از چهارچوب فکری و روش‌شناسی مدرنیته و ارزش‌های ایدئولوژیک مدرنیته کاپیتالیستی است که در چند فاکتور مهم انعکاس می‌یابد: (۱) ماندن در قید و بند تفکر پوزیتیویستی غرب که به نوعی دگماتیسم خشک و انعطاف‌ناپذیر فکری منجر شد. (۲) دفاع از دولت که به دیکتاتوری و دولت‌های استبدادی منجر شد. (۳) اعتقاد به حرکت تک خطی تاریخ که بیانگر نوعی دترمینیسم (حتمیت‌گرایی - جبرگرایی)



جهانی و ایدئولوژی‌های پسامارکسیستی پیدا کنند. اوجالان در رابطه با مارکس و مارکسیسم برای بافتن نظریه رفرمیستی و ایده‌آلیستی‌اش، مجموعه‌ای از دیدگاه‌های منتقدین کمونیسم و جریان‌های مختلف ضد مارکسیستی مانند آنارشیزم، پست‌مدرنیسم، آنارکوسندیکالیسم، آنارکوفمینیسم را به صورت مغشوش و آشفته (آن هم از منابع دسته چندم مانند موری بوکچین) دست‌چین کرده و تحت نام «نقد بر مارکس و مارکسیسم» به مخاطبش عرضه می‌کند. این بحث‌ها البته نزدیک به سه دهه است که در فضای روشنفکری ترکیه رایج است و آشنایی اوجالان با این مباحث نه ناشی از «تلاش طولانی مدت برای توضیح دلایل شکست سوسیالیسم رئال» بلکه متأثر از فضای حاکم بر جریان روشنفکری ترکیه است. برای نقد و بررسی حرفه‌های اوجالان پیرامون مارکسیسم در واقع باید به نقد منابع اصلی و درجه اول این نظریات پرداخت. سپس به نقد نگاه اوجالان به تجربه و عملکرد دولت‌های سوسیالیستی در قرن بیستم پرداخته شده و این‌که چرا نگاه اوجالان به علل این شکست‌ها غلط است و گذشته انقلاب‌ها و دولت‌های سوسیالیستی را باید بر مبنایی درست یعنی ماتریالیستی-دیالکتیکی بررسی کرد و این کار توسط سننر نوین باب آواکیان و آثار ریموند لوتا درباره تاریخ سوسیالیسم صورت گرفته است.

در ادامه به بحث نسبت مارکس و مارکسیسم با مدرنیته پرداخته شده و این‌که مطالعه آثار مارکس نشان می‌دهد که رابطه مارکسیسم با مدرنیته و روشنگری، رابطه‌ای متضاد و دوگانه است و مارکس و انگلس هم به دفاع از مدرنیته در مقابل مناسبات ماقبل مدرن پرداخته‌اند و هم عمیق‌ترین پایه‌ای‌ترین انتقادات را متوجه مدرنیته و کاپیتالیسم کرده‌اند. این مارکس بود که با تبیین واقعیت عملکرد نظام سرمایه‌داری و قانون‌مندی‌های آن به ارائه یک نقد عینی و درست از این سیستم و هم‌چنین بدیل آن و راه‌گذار از آن پرداخت. کارل مارکس و

پ.ک.ک در همان دهه ۸۰ و ۹۰ هم درون جنبش چپ ترکیه به لحاظ موضع‌گیری در قبال صف‌بندی‌های طبقاتی و خطی درون چپ جهانی، در جناح راست یعنی سوسیالیسم دروغین اردوگاه سرمایه‌داری دولتی شوروی قرار داشت. در دهه ۸۰ و در وضعیت غلبه و محبوبیت جنبش چپ و کمونیستی در سطح جهان، اوجالان امیدوار بود تا با شعار انقلاب و سوسیالیسم بتواند روشنفکران انقلابی، مردم و زحمت‌کشان کردستان را بسیج کند و به همین دلیل نام تشکیلات‌شان را «حزب کارگران» گذاشت. آن‌ها هم‌چنین امیدوار بودند بتوانند از کمک‌ها و حمایت‌های شوروی و بلوک شرق علیه دولت ترکیه که متحد استراتژیک ناتو و بلوک غرب بود، نیز بهره‌مند شوند. برای آن‌ها مارکسیسم و سوسیالیسم علم و نظریه و جامعه‌ای نبود که باید به رهایی همه بشریت از قید و بند نظام سرمایه‌داری کمک کند، بلکه بهترین و سریع‌ترین الگوی توسعه اقتصادی و ملی بود. با فروپاشی سوسیالیسم امپریالیسم شوروی و بلوک شرق، اوجالان و حزبش نیز مانند سایر جریان‌های بورژوا ناسیونالیست به کارزار جهانی ضد کمونیستی و «دمکراسی خواهانه» پیوستند تا با تخریب هر چه بیشتر مارکسیسم و کمونیسم، جای پای در بازار جدید سیاست

میراث فکری و عملی وی در عین حال که حاوی و مدافع مرفقی‌ترین عناصر مدرنیته در مقابل صورت‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی پیشامدرن بودند، هم‌چنین مادی‌ترین و واقعی‌ترین نحوه انتقاد به این سیستم و مبارزه و گذار از آن و خلق یک جامعه بنیادا جدید را نیز پیش گذاشتند که الهام‌بخش صدها میلیون انسان در مبارزه با نظام سرمایه‌داری و بنای ضد آن یعنی جامعه سوسیالیستی شد. بر خلاف مارکس، این اوجالان است که با منحل کردن ضرورت سرنگونی دولت و روابط بورژوازی و تلاش برای دمکراتیزه کردن و اصلاح آن و همزیستی با آن به نوعی سازش با کاپیتالیسم و مدرنیته کاپیتالیستی می‌رسد. اوجالان می‌گوید از نظر مارکسیست‌ها طبقاتی شدن از حیث اخلاقی و سیاسی به منزله یک رویداد نامطلوب دیده نشده و به صورت مقوله‌ای نیک، ترقی‌خواهانه، اقتضای آزادی و یک مرحله اجباری ارزیابی شده است. در این بخش نیز به نقد درک سطحی اوجالان از نظریه تضاد طبقاتی مارکس و مارکسیسم پرداخته شده و این‌که چرا مارکسیسم به‌درستی واقعیت طبقات را شناخت و با تحلیلی ماتریالیستی تاریخی راه واقعی از بین بردن نظام طبقاتی و ساختن جامعه بی‌طبقه را نیز ترسیم کرد. در این بخش بحث علت ویژه بودن نقش پرولتاریا در نابودی جامعه کهن و بنای جامعه جدید از نقطه نظر مارکسیسم ترسیم شده است. در ادامه به این اتهام اوجالان که «مارکس پوزیتیویست بود» پرداخته شده و این‌که پوزیتیویسم چیست و چرا مارکس و روش او پوزیتیویستی نبود و دیالکتیک مارکس و نگرش تاریخ‌مند و ماتریالیستی - دیالکتیکی او کاملا ضد پوزیتیویستی بود. اوجالان به هر نوع بینش علمی اتهام پوزیتیویستی می‌زند تا با منحل کردن نقش و جایگاه علم، به پدیده‌های غیر علمی و ایده‌آلیستی در شناخت امتیاز بدهد. ■

«آتش»

تزه‌های آوریل: جهش در تفکر لنین و پیروزی انقلاب اکتبر

واقعیت کمونیسم چیست؟

شگفتی بی‌علت نبود. زیرا تزه‌های آوریل، گسستی رادیکال از تفکری بود که لنین در مورد خصلت و راه انقلاب روسیه بافته بود. او پیش‌تر راه انقلاب سوسیالیستی برای روسیه را گذر کردن از یک انقلاب بورژوازی می‌دید که به تشکیل دولت بورژوازی منتهی شده اما برای آن‌که «انقلاب بورژوازی کامل‌تر و قطعی‌تر و هرچه پیگیرتر» باشد شرکت پرولتاریا در آن دولت را الزامی می‌دید. به‌طور مثال، لنین در مقاله «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» می‌نویسد: «ما نمی‌توانیم از چهار دیوار بورژوا دموکراتیک انقلاب روس یک‌باره به خارج آن بجهیم ولی ما می‌توانیم حدود این چهار دیوار را به مقیاس عظیم وسعت دهیم، ما می‌توانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندی‌های مستقیم وی و در راه شرایطی که نیروهای وی را برای پیروزی کامل آینده آماده می‌سازد مبارزه کنیم. دموکراسی بورژوازی داریم تا دموکراسی بورژوازی.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - ۱۹۰۵)

چنین گسستی برای تئوریسین و پراتیسین کمونیست انقلابی مانند لنین عجیب نبود. لنین متفکری علمی بود و با واقعیت آن‌طور که هست روبه‌رو می‌شد و در دل واقعیت متناقض، عواملی که می‌توانستند یک تغییر واقعی و رادیکال را ممکن کنند جستجو کرده و برای متحقق کردن آن نقشه راه می‌ریخت و پیگیرانه آن را با تکیه بر حزب بلشویک پیش می‌برد. تغییر و تحولاتی که در فاصله سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در روسیه و در جهان رخ داده بود محدودیت‌های تفکر پیشین را به او نشان می‌داد. با واقعه تکان‌دهنده‌ای مانند جنگ امپریالیستی و خیانت اکثریت احزاب کمونیست جهان در سال ۱۹۱۴ که به فاجعه ۱۹۱۴ معروف شد، لنین ضرورت یک بازبینی و اصلاح فکری را دید. او به‌عنوان یک رهبر کمونیست باید تحلیل ماتریالیستی و دیالکتیکی از خیانت بزرگ ۱۹۱۴ می‌کرد. او تغییرات اقتصادی عظیم را

کمونیست تبدیل کند. تز شماره ۴ واقع‌بینی و در عین حال اعتماد استراتژیک لنین را نسبت به راهی که ترسیم کرده است نشان می‌دهد. او می‌داند که راه رهایی توده‌های پرولتر و زحمت‌کش همین است که او نشان می‌دهد و آگاه است که به زودی ورشکستگی کلیه «راه‌های دیگر در مقایسه با این راه واقعی نمایان خواهد شد. لنین در تز شماره ۴ اعلام می‌کند: «باید این واقعیت را به‌رسمیت شناخت که حزب ما (یعنی، حزب بلشویک) در بیشتر شوراهای نمایندگان کارگران در اقلیت است، اقلیتی کوچک در برابر بلوکی از همه عناصر خرده‌بورژوازی فرصت‌طلب، از سوسیالیست‌های خلقی و سوسیالیست‌های انقلابی گرفته تا کمیته سازمانده ... غیره و غیره که تسلیم نفوذ بورژوازی شده‌اند و این نفوذ را در میان پرولتاریا گسترش می‌دهند.»

تزه‌های آوریل مبنی بر این‌که هیچ حمایتی از حکومت موقت نباید کرد و مستقیما باید دست به انقلاب سوسیالیستی زد، با مخالفت شدید اکثریت جنبش «چپ» آن زمان روبه‌رو شد. یکی از معروف‌ترین مخالفین پلخانف بود که می‌گفت، وظیفه حزب مارکسیستی نه تدارک انقلاب پرولتری بلکه تعمیق حقوق دموکراتیک در یک دموکراسی بورژوازی است. این واقعیت که طبقه کارگر در روسیه ضعیف و هنوز اکثریت جمعیت آن روستایی بودند، مهمات مخالفین برای حمله به لنین و تزه‌های آوریل بود. به‌واقع، اوضاعی بود که بدون حرکت لنین خلاف جریان سیاست‌های حاکم، انقلاب اکتبر به‌وقوع نمی‌پیوست. تزه‌ها حتی برای رهبران حزب بلشویک شوک‌آور و غیر منتظره بود! این حیرت و

خط راهنما و نقشه پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را لنین در سندی که به تزه‌های آوریل شهرت یافت، پیش گذاشت. به جرات می‌توان گفت بدون این خط راهنما، انقلاب اکتبر هرگز به وقوع نمی‌پیوست. «تزه‌های آوریل» در دقیقه ۹۰ ارائه شدند اما فشرده تکامل جهشی تفکر انقلابی کمونیستی لنین بود که به پراتیک گذاشتن آن‌ها اولین کشور سوسیالیستی را به‌وجود آورد. تزه‌های آوریل، نوشته‌ای فشرده شامل ده تز است که وظیفه حزب بلشویک را در قبال انقلابی که ضروری و ممکن بود، تعیین کرد. لنین، ۱۶ آوریل ۱۹۱۷ از تبعید بازگشت و روز ۱۷ آوریل تزه‌های خود را در گردهمایی شوراهای پتروگراد ارائه کرد و روز ۲۰ آوریل در روزنامه پرادا تحت عنوان «درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی» چاپ شد. این نوشته خیلی زود به‌عنوان سند راهنمای فعالیت انقلابی وارد جنبش کارگری و کمونیستی شد.

لنین اعلام کرد، از جنگ و دولت موقت نباید دفاع کرد (دولت موقت، پس از سرنگونی سلطنت تزار در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به ریاست کرنسکی و با حمایت همه احزاب اپوزیسیون از جمله بلشویک‌ها و شوراهای کارگران و دهقانان تشکیل شده بود)؛ قدرت را باید به پرولتاریا و دهقانان فقیر سپرد؛ جمهوری پارلمانی باید جای خود را به جمهوری شورایی بدهد؛ پلیس، ارتش و دستگاه دولتی باید منحل شوند و همه مقامات دولتی باید برگزیده مردم و قابل عزل باشند؛ املاک بزرگ باید مصادره و تولید و توزیع باید در دست شوراها قرار گیرد و بین‌الملل کمونیستی باید دوباره برپا شود و حزب بلشویک باید خود را به حزب

که در نظام سرمایه‌داری رخ داده و تبدیل به سرمایه‌داری امپریالیستی شده بود، تحلیل کرد، تأثیرات این تغییر را در صورت‌بندی طبقاتی کشورهای سرمایه‌داری از جمله، انشعاب در طبقه کارگر و شکل‌گیری یک اشرافیت کارگری که منافعتش را در پیروزی بورژوازی امپریالیستی کشور خود می‌بیند، نشان داد و انشعاب در طبقه که آغاز جدایی جنبش کارگری از جنبش کمونیستی بود را پایه مادی خیانت رهبران احزاب انترناسیونال دوم به‌ویژه حزب سوسیال دموکراسی آلمان و رهبر آن کائوتسکی دانست و اعلام کرد، خط رهبران این احزاب در قبال جنگ جهانی خصلت بورژوا-امپریالیستی دارد. برای تجزیه و تحلیل و درک این فاجعه، لنین مجبور شد یک بار دیگر و بازم بر بستر مبارزه تاریخی جهانی برای درک جهان و تغییر آن، به مطالعه فلسفه بازگردد تا بتواند معضل را درک کرده و برایش راه حل بیابد (تا پیش از این اثر فلسفی بزرگ وی «ماتریالیسم و امپروکریسیسم» بود). جلد ۳۸ از کلیات آثار لنین یادداشت‌های او در مورد هگل است. به قول لنی وولف، از حزب کمونیست انقلابی آمریکا: «این یادداشت‌ها بیان نوعی بازبینی و تا حدی اصلاح آن‌چه که تا آن زمان به‌عنوان فلسفه مارکسیستی و روش دیالکتیکی شناخته می‌شد، بود. احتمالاً همین بازبینی پایه شکل‌گیری تزه‌های آوریل لنین بود. این تزه‌ها بسیار رادیکال و غیر منتظره بودند و کل حزب بلشویک را تکان دادند زیرا به‌جای دوران طولانی کار سیاسی و تحکیم انقلاب بورژوا دموکراتیکی که در جریان بود فراخوان تدارک کمابیش فوری انقلاب سوسیالیستی را می‌دادند.»^۱

به هر دلیلی، از جمله به‌علت سرعت تحولات و چرخش و دگرگونی‌ها و وظایف عظیمی که جنگ به‌همراه آورده بود، لنین پیشاپیش نتوانسته بود حتا گروه مرکزی رهبران حزب بلشویک را در این بازبینی و اصلاح با خود همراه کند. لنی وولف می‌گوید: «شکاف بزرگی

به‌ویژه در زمینه دیالکتیک موجود بود که بعدها گریبان بلشویک‌ها را گرفت.»

لنین مغز متحجرى نداشت. به پدیده‌ها با روش ماتریالیسم مکانیکی و ایستا نمی‌نگریست. بلکه تغییر در پدیده‌ها را مشاهده کرده و برای «حل» تحولات و تغییرات غیر منتظره آن‌ها در فرمول‌های تئوریک پیشینی اسیر نمی‌ماند. او می‌توانست واقعیت‌ها را ماتریالیستی دیده و به‌طور دیالکتیکی پدیده نوظهور را که در نتیجه گسست در پدیده پیشین به‌ظهور رسیده اما هنوز ریشه‌هایش در آن است (سرمایه‌داری امپریالیستی) ببیند و تحلیل کند و جلوتر رفته و تأثیرات آن را بر پیکربندی طبقاتی جامعه و بازتاب آن به‌شکل نیروهای سیاسی و برنامه‌های‌شان ببیند و برای استراتژی و تاکتیک‌های انقلاب نتیجه‌گیری کند.

جهش تزه‌های آوریل نتیجه به‌کار بست چنین روشی توسط کسی بود که با تمام وجود و به‌طور متمرکز تبدیل تلاطمات روسیه و جهان به یک انقلاب سوسیالیستی را هدف قرار داده بود. آن دسته از رهبران بلشویک که ناتوان از چنین جهشی بودند یا نمی‌خواستند چنین جهشی کنند، به لنین سال ۱۹۰۵ متوسل می‌شدند تا بتوانند کمونیسم را مساوی با دموکراتیسم رادیکال قرار دهند. پس از آن نیز، اکثریت کمونیست‌های در شوروی و جنبش بین‌المللی کمونیستی قادر به درک و درونی کردن این جهش نشدند؛ به‌جز مائوتسه دون و کمونیست‌های چینی تحت رهبری وی که رویکردشان به وضعیت عقب‌مانده و نیمه فئودالی چین، این بود که ضرورت حل این معضل از طریق انقلاب بورژوازی و تشکیل دولت بورژوازی نیست. بلکه از طریق انقلاب دموکراتیک نوین است که انقلابی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست است و به‌علت این رهبری و این راه، می‌توان به فوریت معضل عقب‌ماندگی و وابستگی به امپریالیسم را حل کرده و به سوسیالیسم گذر کرد.

کسانی که این گسست لنین را درک نکردند، این را نیز

درک نکردند که جهان‌بینی کمونیستی در تمام اضلاع و سطوحش رادیکال‌ترین گسست از جهان‌بینی ناسیونالیستی است و حاضر نشدند فعالیت‌های سیاسی خود را در هر عرصه در چارچوب مبارزه برای کمونیسم پیش ببرند؛ و متحدانه جهان‌بینی کمونیستی و سیاست‌های منبعث از آن را در هر عرصه‌ای به کار برند و راه این تئوری و این مسیر و این هدف را در قلوب توده‌هایی که در واکنش به این یا آن شکل از ستم به‌میدان سیاست می‌آیند باز کنند و افق‌هایشان را تا حد مبارزین‌رهای بشریت گسترش دهند.

گسست لنین بخشی از مبارزه طبقاتی بود. در ادامه چه باید کرد و در ادامه مبارزه برای افشا و طرد رهبران بین‌المللی دوم از جنبش کمونیستی بین‌المللی بود. چنان‌چه لنین چنین گسستی را نمی‌کرد، قادر به رهبری حزب بلشویک از میان پیچ و خم‌های انقلاب و بازسازی جنبش بین‌المللی کمونیستی نمی‌شد. چنان‌چه او دنباله روی خط اکثریت کمیته مرکزی حزب خود و خط حاکم بر شوراهای کارگری و دهقانی که عمدتاً تحت نفوذ جریان‌های خرده‌بورژوازی جنبش چپ بودند، می‌شد، اگر دنبال آن می‌رفت که در جنبش «چپ» آن زمان «سرمایه‌ای» به هم بزنند به یکی از همان گروه‌ها تبدیل می‌شد. به‌ظاهر «قدرتمند» می‌آمد اما انقلاب اکتبر به‌وقوع نمی‌پیوست.

با وجود آن‌که لنین برای قیام اکتبر، استدلال‌های فوق‌العاده پیشرو و قانع‌کننده جلو گذاشت اما تقریباً هیچ‌کس در کمیته مرکزی حزب بلشویک قاطعانه با لنین همراهی نکرد. کار به آن‌جا کشید که لنین تهدید به استعفا کرد تا این‌که بالاخره اکثریت هسته مرکزی رهبران حزب تحت تأثیر عوامل گوناگون (آتوریته لنین و اوج‌گیری بحران انقلابی) با قیام اکتبر توافق کردند.

مسلماً کمیته مرکزی حزب بلشویک کیفیتاً متفاوت از منشویک‌ها و دیگر جریان‌های خرده‌بورژوازی بود. اما همان‌طور که لنین در سال

۱۹۰۲ در اثر معروف و ماندگار «چه باید کرد» نشان داد مهم نیست که کمونیست‌های انقلابی نیت و تعهد به کدام افق دارند، چنان‌چه با نیروی گرانشی خودرویی مقابله نکنند و آن سیاست‌هایی را که در مقطع و در ظاهر مطلوب به‌نظر می‌آیند و محبوبیت و مقبولیت دارند آگاهانه منحرف نکنند، به پایین کشیده خواهند شد و سر از جایی در خواهند آورد که سوغند خورده بودند به آن‌جا نروند. فاجعه ۱۹۱۴ درس عبرت خوبی بود که چگونه اکثریت کمونیست‌های پیشین وارد منجلاب سیاست‌های بورژوازی شدند. لنین از قدرت خودرویی به‌خوبی آگاه بود.

تزه‌های آوریل، شجاعت لنین است در بازبینی خود و گسست از آن‌چه مانع پرواز به قله‌های امکان‌پذیر انقلاب اکتبر و خدمت به رهایی بشریت بود. تز اول تکان‌دهنده است: «... به‌علت خصلت کاپیتالیستی این حکومت، بی‌تردید خصلت جنگ ازسوی روسیه یک جنگ امپریالیستی غارت‌گرانه است ... پرولتاریا تنها در صورتی می‌تواند به جنگ انقلابی رضایت دهد و دفاع‌طلبی انقلابی را واقعاً توجیه‌پذیر بداند که یکم، قدرت به پرولتاریا و فقیرترین بخش‌های دهقانان متحد با پرولتاریا منتقل شود. دوم، کلیه سرزمین‌های الحاق شده در عمل و نه در حرف لغو شوند. سوم، با تمام منافع سرمایه‌دارانه گسست کاملی در عمل صورت پذیرد. با توجه به صداقت آن بخش‌های وسیع از توده‌ها که به دفاع‌طلبی انقلابی باور دارند ... با توجه به این واقعیت که آنان توسط بورژوازی فریب داده می‌شوند، باید با دقت و تفصیل تمام، با پشتکار و شکیبائی اشتباه‌شان را برای‌شان توضیح داد که میان سرمایه و جنگ امپریالیستی پیوند ناگسستنی هست و ثابت کرد که بدون برانداختن سرمایه پایان دادن به جنگ از طریق صلحی دموکراتیک و نه صلحی که با خشونت تحمیل شده باشد، ممکن نیست.»^۲

«آتش»

پانویس:

1. On Revolutionary Road with Chairman Avakian. www.revcom.us